

چتر راه راه

نویسنده: منیره هاشمی

تصویرگر: سارا دستمالچیان

«خوش به حالت داری به آرزویت می‌رسی. کاش من هم به آرزویم برسم».

چتر راه راه گفت: «گوش کن، خودش است. باران! باران!»

سوسک سیاه سرش را به ته ته جیب فشار داد تا صدایی نشنود. عروسک مو وزوزی گفت: «چه صدای قشنگی! دام دام دام!»

یکدفعه در کمد باز شد. نور همه جا را روشن کرد. به جز ته کیف که تاریک تاریک بود.

عروسک مو وزوزی گفت: «دنبال تو آمده‌اند».

چتر با خنده گفت: «تو هم با من بیا مو وزوزی».

همان موقع دختر کوچولویی دستش را دراز کرد تا چتر را بردارد.

دسته‌ی چتر به عروسک مو وزوزی خورد. عروسک مو وزوزی تکان خورد و از ته کمد بیرون آمد و به پشت چرخید. چشم‌های آبی‌اش باز بود. می‌خندید.

دختر کوچولو داد زد: «مامان، عروسکم پیدا شد!»

بعد عروسک مو وزوزی و چتر راه راه را از توی کمد برداشت و با خودش بیرون برد.

چتر راه راه از لای در کمد نگاه کرد و گفت: «فکر کنم امروز هوا ابری است». سوسک سیاه سرش را از توی جیب کیف بیرون آورد. شاخک‌هایش را تکان داد. عروسک مو وزوزی که یک وری کف کمد افتاده بود، گفت: «فکر کنم امروز دیگر بیرون می‌روی. خوش به حالت».

چتر راه راه گفت: «وای... یعنی می‌شود باران بیارد؟ خیلی وقت است توی این کمد تنگ و تاریک گیر کرده‌ام». عروسک مو وزوزی گفت: «غصه نخور حتماً می‌بارد».

یک‌عالمه وقت گذشت. سوسک سیاه حالا دیگر ته جیب کیف خوابش برده بود. چتر راه راه دوباره از لای در نگاه کرد. گفت: «فکر کنم یک بویی دارد می‌آید!» سوسک سیاه شنید. از خواب پرید. از ته جیب بالا آمد. بو کشید شاخک‌هایش را تکان داد. عروسک مو وزوزی پرسید: «بوی چی؟!»

چتر راه راه گفت: «بوی باران! بوی خاک خیس! خیلی این بو را دوست دارم».

سوسک سیاه تندی برگشت ته جیب و چشم‌هایش را بست. عروسک مو وزوزی با خوشحالی گفت:

قصه‌های
کودک

شماره ۶۳
مهر ۱۴۰۱

داستان
بخوانیم

۶